

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

مایکل لوآنگ
فرستنده: عنایت و همن
۲۳ نومبر ۲۰۱۳

مهر مادر

(این داستان واقعی است)

جنگ ویتنام در گرفت. شوهر جوان، به ندای دل خویش گوش داد و به ارتش پیوست تا جان فدای کشورش کند و چنین کرد و همسرش را با کودکانش تنها گذاشت.

زندگی پس از جنگ بس دشوار بود و بیشتر روزها خوراک کافی برای خوردن پیدا نمی شد. زن، با آن که هنوز جوان و زیبا بود، اما هر درخواست ازدواجی را رد می کرد و تمام زندگی اش را وقف تربیت کودکانش کرد، تا آنجائی که توان دارد آنها را تحت مراقبت داشته باشد که از تحصیلات کافی برخوردار شوند.

فرصتی پدید آمد و پسر بزرگتر به امریکا مهاجرت کرد، سخت درس خواند و مهندس ناسا شد و از زندگی خوبی برخوردار گشت. او غالباً برای مادرش نامه می نوشت و پول کافی هم می فرستاد تا خرج کنند. اما هر کریسمس، هر سال نو، با بهانه های بسیار سرسختانه از سفر به وطن و ملاقات مادرش سر باز می زد. وقتی مادرش مرد، پسر به ویتنام برگشت و مراسم تشییع جنازه باشکوهی برای او برگزار کرد. اما همه با تعجب می دیدند که قطره ای اشک نریخت.

مادرش جعبه ای از خود به جای گذاشته بود که همواره بالای سر تختش نگه می داشت. موقع تشییع جنازه، پسر جعبه را باز کرد و ناگهان گویی بغضش ترکیده باشد زد زیر گریه؛ حق کنان تابوت مادرش را در آغوش گرفت و دیوانه وار فریاد میزد، "مادر، مادر!"

همه متحیر به یک دیگر و به جعبه نگاه می کردند. جعبه پر از اسکناس های صد دلاری ارسال پسر بود و کنار آنها تکه ای کاغذ که بر آن نوشته شده بود، "پسرم، من پول زیادی خرج نمی کنم؛ خیلی دلم برایت تنگ شده. هر زمان که صدای عبور موتورسیکلتی را می شنوم، به سرعت به طرف در می دوم اما باز هم می بینم که پسر من نیست. این پول را برای تو پس انداز کردم که اگر بیمار شدی صرف درمان خویش کنی.